

او را سرویای برهنه بیرون کشیدند، و نزد مونس المظفر بردند. هلال بن بدر نیز نزد مونس بود. سپس او را به دست شفیع اللؤلؤی سپردند، و او زندانی اش کرد و هزارهزار دینار از او بستند. این واقعه در سال ۳۱۲ بود.

چون روزگار ابن الفرات برگشت، ابوالقاسم علی بن محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان، کوشش آغاز کرد، تا مگر مقام وزارت را فراچنگ آورد. این بود که به مقتدر خط داد و متکفل شد که از ابن الفرات دو هزارهزار دینار بستاند. مونس خادم و هارون بن غریب الخال، و نصر حاجب نیز او را یاری دادند. مقتدر با آنکه ناخوش می داشت، او را وزارت داد. پدرش ابوعلی خاقانی، به هنگام وزارت او بمرد. مونس خادم شفاعت کرد، تا علی بن عیسی را از صنعا بازگرداند. او نیز نامه داد که بازگردد، و اعمال مصر و شام را به او داد.

محسن پسر ابن الفرات مدتی پنهان می زیست. زنی که مخفی گاه او را شناخته بود به سرای خلافت آمد، و فریاد زد با امیرالمؤمنین سخنی دارد. نصر حاجب او را احضار کرد، و آن زن نهانگاه محسن را بدو نمود. نازوک، صاحب شرطه برفت و او را بیاورد و به وزیر تسلیم نمود. او را به انواع عذاب معذب کردند، ولی چیزی از او حاصل نشد. مقتدر فرمود تا او را نزد پدرش در سرای خلافت بردند. وزیر ابوالقاسم الخاقانی نزد مونس و هارون و نصر آمد و آنان را از اینکه غایله ابن الفرات به سرای خلافت کشیده شود، بیم داد [زیرا اگر محسن به سرای خلافت برده شود، اموال خود را خواهد بخشید و مقتدر را به طمع اموال ما خواهد انداخت].^۱ پس بهتر است او و پسرش کشته شوند، تا ما به مهلکه نیفتیم. آنان نیز این رأی را بپسندیدند. نازوک فرمان قتلشان را داد، و هر دو را سر بردند. هارون بن غریب الخال^۲ سوار شد، و نزد وزیر، ابوالقاسم الخاقانی رفت، و او را تهنیت گفت. ناگاه وزیر بیهوش بیفتاد. پس از چندی به هوش آمد. هارون به مزدگانی دو هزار دینار از وی بستد.

مونس المظفر، از دو پسر دیگر او، عبدالله و ابونصر شفاعت کرد. مقتدر هر دو را آزاد نمود، و بیست هزار دینار عطا کرد.

در سال ۳۱۳، وزیر ابوالقاسم الخاقانی بیمار شد، و بیماری اش به درازا کشید. لشکریان برای گرفتن ارزاقشان به خروش آمدند، زیرا کارهای ملک را کد مانده بود.

۱. عبارات میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد. ۲. غریب الخال

مقتدر او را عزل کرد، و به جای او ابوالعباس الخصیبی^۱ را به وزارت برگزید. ابوالعباس کاتب مادرش بود، و اینک به وزارت می‌رسید. او علی بن عیسی را بر امارت شام و مصر باقی گذاشت. علی بن عیسی از مکه به سرکشی مصر و شام می‌رفت و بازمی‌گشت.

دیری نیاید که اوضاع بر خصیبی برآشفته. زیرا مردی شرابخوار بود، و کارها را مهمل می‌گذاشت. کسانی را گماشته بود که کارهای کشور را به جای او برانند. آنان نیز مصالح خود را در نظر می‌گرفتند، و به مصلحت کار او نمی‌اندیشیدند. مونس خادم به عزل او و به وزارت علی بن عیسی اشارت کرد. پس از یک سال و دو ماه مقتدر او را عزل نمود و علی بن عیسی را از دمشق بخواند، و ابوالقاسم عبیدالله بن محمد الکلوذانی را، تا آمدن علی بن عیسی از دمشق، نیابتاً بر کار گماشت.

در آغاز سال ۳۱۵ علی بن عیسی بیامد، و به استقلال به کار پرداخت. نخست در حساب‌ها نگرست، و از مصادرین و عمال، هرچه به عهده گرفته بودند، بستد. همچنین هر چه از اموال خراج در سواد و اهواز و فارس و مغرب ضمانت شده بود، کم‌کم به خزانه رسانید. آنگاه ارزاق و مواجب همه را بپرداخت، و دست عطا گشود. ولی مواجب مغنیان و قصه‌گویان و ندیمان و مسخرگان را حذف کرد، و نیز راتبه خردسالان و کسانی که سلاح بر نمی‌گرفتند، و پیران سالخورده و از کارافتادگان را از دفتر سپاهیان بپرداخت و خود به تن خویش، انجام کارها را به دست گرفت، و مردانی کافی و لایق را امارت داد. پس ابوالعباس الخصیبی را به محاکمه کشید. فقها و قضاة و کتاب را نیز حاضر آورد، و از اموال خراج و نواحی و مصادرات و متکلفین پرسید؛ که چه تحصیل شده و چه باقی مانده. او گفت که هیچ نمی‌داند. پس از اموالی که به یوسف ابن ابی الساج داده بود پرسید، و گفت چگونه چنان مالی را بی آنکه جایی برای مصرف و خرج کردن آن داشته باشد، به او ارزانی داشته و چگونه اعمال مشرق را بدو داده، آنگاه او را به نواحی صحرا و هجر فرستاده؛ حال آنکه ابن ابی الساج و یارانش از مردم کوهپایه و سردسیرند؟ در جواب گفت: «می‌پنداشتم طاقت آن را دارند که با قرمطیان بجنگند.» آنگاه پرسید «چگونه جایز می‌دانستی که زن و فرزند کسانی را که اموالشان مصادره می‌کردی بزنند؟». او در جواب خاموش ماند. از خراج پرسیدند، سخنان بی سروته گفت. علی بن عیسی گفت: تو امیرالمؤمنین را عملاً فریب می‌دادی؛ پس چرا عذر می‌آوری که به کارها آشنا نبوده‌ای؟

آن‌گاه به زندانش بردند، و علی بن عیسی همچنان بر کرسی اقتدار نشسته بو. ولی کم‌کم کارها در هم آشفت، و درآمدها نقصانی فاحش گرفت، و هزینه‌ها روی در فزونی نهاد. مقتدر در این روزها پیوسته در هزینه‌های خدم و حرم، بی حد و حصر می‌افزود. چون سپاهیان از انبار بازگشتند، مقتدر دویست و چهل هزار دینار به ارزاقشان درافزود. چون علی بن عیسی چنان دید، در کار خود فروماند؛ نه ماندن می‌توانست و نه رفتن. از نصر حاجب نیز سخت بیمناک بود، زیرا میان نصر حاجب و مونس خادم خصومتی بود، و مونس به وزیر گرایش داشت. این امر آتش کینه را در دل نصر برافروخته بود. سپس علی بن عیسی از وزارت استعفا خواست. مونس کوشید تا او را آرامش دهد. علی بن عیسی گفت: «تو به زودی به رقه خواهی رفت و من بعد از تو، بر جان خویش می‌ترسم». چون مونس رفت، مقتدر در باب وزارت با نصر حاجب گفت‌وگو کرد. او به وزارت ابوعلی بن مقله اشارت کرد. مقتدر او را در سال ۳۱۶ وزارت داد، و علی بن عیسی و برادرش عبدالرحمان را بگرفت. ابن مُقله سررشته امور وزارت بر دست گرفت، و ابو عبدالله البریدی را به سبب مودتی که میانشان بود، به یاری برگزید. پس از دو سال و چهار ماه، مقتدر او را عزل کرد؛ زیرا از مونس خادم به وحشت افتاده بود، و ما در این باره سخن خواهیم گفت. ابن مقله متهم بود که به مونس خادم گرایش دارد. در فرصتی که مونس از بغداد بیرون رفته بود، ابن مُقله به سرای خلافت آمد، مقتدر فرمود تا دستگیرش کردند. چون مونس بازگشت، از مقتدر خواست که او را به وزارت بازگرداند، ولی مقتدر اجابتش ننمود، و سلیمان بن الحسن را وزارت داد؛ و فرمود تا علی بن عیسی، به سبب آشنایی اش به دواوین، با او شریک باشد. آن‌گاه ابن مقله را دویست هزار دینار مصادره کرد.

سلیمان بن الحسن نیز یک سال و دو ماه بر مسند وزارت بماند، و علی بن عیسی در امور دواوین با او مشارکت داشت. اما چندی نگذشت که بار دیگر دستگاه دولت دچار مضیقه مالی گردید، و وظایف سلطانی متوقف شد.

چون علی بن عیسی دیوان سواد را ویژه خود کرد، منبع درآمد وزیر قطع شد. او یکی را از سوی خود مأمور کرده بود و آن مأمور، توقیعات ارزاق کسانی را - از عمال و فقها و ارباب بیوت - که توانایی و سعی در تحصیل آن را نداشتند، به نصف بها می‌خرید. یکی

از نزدیکان مفلح خادم او را گفت، که او همه آن حواله‌ها را برای خلیفه می‌خرد، و خلیفه نیز این رای را بپسندیده است، و او برای تحصیل آن اموال از عمال، راه بی‌شرمی پیش گرفت. کارها مختل شد و دیوان رسوا گردید. حکام و عمال نیز جانب مردم را پاک فرو گذاشتند، و در امور دولت وهنی عظیم پدید آمد. کسانی که در انتظار وزارت نشست بودند، به جنب‌وجوش افتادند، و هر کس پیشنهادی می‌کرد که می‌تواند تحصیل ارزاق سپاه را به عهده گیرد.

مونس، به وزارت ابوالقاسم الکلوذانی^۱ اشارت کرد، و مقتدر او را در ماه رجب سال ۳۱۹، وزارت داد، و او دو ماه در آن کار بیود.

در ایام در بغداد، مردی شعبده‌باز به نام دانیالی، که بس هوشمند و محتال بود، روی کاغذ چیزهایی می‌نوشت، سپس با داروهایی آن را کهنه می‌ساخت، و در آن با رموز و اشارات، نام برخی از ارباب دولت را جای می‌داد و برای او جاه و تمکین و جلال و جبروتی که از عالم غیب مقدر شده بود، ذکر می‌کرد. او مدعی بود که آن اوراق از زمان دانیال پیامبر و جز او بازمانده و این اوراق از پدرش به او به ارث رسیده است. از جمله کسانی که به دام این شعبده‌باز افتادند، مفلح غلام مقتدر بود. او در یکی از اوراق نوشت که «مم» چنین و چنان خواهد شد، و گفت این سه میم کنایه از مفلح مولی‌المقتدر است. آن‌گاه علاماتی رمزآمیز آورد که با زندگی و شکل و هیئت مفلح تطابق داشت. مفلح بس شادمان شد، و مالی گزاف بدو بخشید.

دانیالی با حسین بن القاسم بن عبداللّه بن وهب توطئه کرد و به رمز نامش را در کاغذی که کهنه کرده بود، آورد؛ و بعضی از نشانه‌هایی که با او منطبق می‌گردید، نیز بیاورد و گفت که او وزیر هجدهمین خلیفه از بنی‌عباس خواهد شد، و کارها به دست او استقامت خواهد پذیرفت، و دشمنان را سرکوب خواهد کرد؛ و در ایام وزارت او جهان آبادان خواهد شد. نیز در آن کاغذ به ذکر بعضی از حوادث، که پاره‌ای اتفاق افتاده و پاره‌ای هنوز اتفاق نیفتاده بود، پرداخته بود.

دانیالی، کاغذ را به مفلح نشان داد. مفلح در شگفت شد و آن را برگرفت و نزد مقتدر آورد. مقتدر نیز در شگفت شد، و پرسید، چه کسی را با این اوصاف می‌شناسد؟ مفلح گفت: جز حسین بن القاسم نمی‌شناسد. مقتدر گفت: راست گفتی. من هم می‌خواستم

۱. کلواذی

پیش از این مقله، و پیش از کلوذانی، وزارت به او دهم. اگر از سوی او رسولی نامه‌ای آورد آن را به من ده. پس مفلح، از دانیالی پرسید که این کاغذ را از کجا آورده‌ای؟ گفت: از پدرانم به ارث برده‌ام و آن از پیش‌گویی‌های دانیال است. مفلح این سخن به عرض مقتدر رسانید. دانیالی نیز به حسین خبر داد. او نیز به تکاپوی وزارت افتاد و به مفلح نامه نوشت. مفلح نیز نامه‌ی او به عرض مقتدر رسانید.

قضا را در این روزها، کلوذانی را نیاز به مالی افزون بر آنچه حاصل کرده بود افتاد، و آن هفتصد هزار دینار بود. چون اهل دیوان آن مال را مطالبه کردند، او گفت که این مال را باید امیرالمؤمنین از اموال خود بپردازد. این امر بر مقتدر گران آمد. حسین بن القاسم چون از این واقعه خبر یافت، نوشت که همه نفقات را تعهد می‌کند، و افزون بر آن هزار هزار دینار به بیت‌المال می‌رساند. مقتدر نامه او را به کلوذانی نشان داد، و کلوذانی^۱ استعفا کرد. تنها دو ماه از وزارتش گذشته بود. حسین بن القاسم به وزارت منصوب شد، و شرط کرد که علی بن عیسی در هیچ کاری از کارهای او دخالت نکنند. فقط حسین البریدی^۲ و ابن قرابه^۳ را به خود نزدیک ساخت. چون به کار پرداخت، و از نقصان درآمد و کثرت نفقات آگاه شد، در تنگنا افتاد و در گرفتن خراج سال آینده، تعجیل نمود، تا آن را در هزینه‌های سال جاری صرف نماید. چون هارون بن غریب الخال^۴ از این امر آگاه شد، مقتدر را از آن خبردار نمود. مقتدر خصیبه را به نظر در کار او معین کرد. او دید که در حسابی که به مقتدر گزارش کرده، تدلیس کرده است. این معنی را به مقتدر رسانیدند. او همه کتاب را گرد آورد. آنان نیز گواهی دادند، و خصیبه را تصدیق نمودند. مقتدر حسین بن القاسم را در ماه ربیع‌الآخر سال ۳۲۰ دستگیر کرد. مدت وزارتش هفت ماه بود. مقتدر، ابوالفتح فضل بن جعفر را وزارت داد. حسین بن القاسم را به دست او سپرد. ابوالفتح او را مؤاخذه‌ای ننمود.

اخبار قرمطیان در بصره و کوفه

گروهی از قرمطیان، در بحرین حکومت می‌کردند. حاکمشان ابوطاهر، سلیمان بن ابی

۱. کلوازی

۲. الیزیدی

۳. ابن الفرات

۴. غریب الحال

سعید الجَنَابی^۱ بود. او این ریاست را از پدر به ارث برده بود، و همه آن ناحیه را از دولت به مقاطعه گرفته بود. و ما آن هنگام که جداگانه از دولت ایشان سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم کرد. ابوطاهر در سال ۳۱۱^۲ وارد بصره شد. در آن ایام، سُبُک المَفْلِحِی^۳ در آنجا فرمان می‌راند. ابوطاهر شب هنگام با هزار و هفتصد تن به بصره آمد. با کمند از باروی شهر بالا رفتند و دروازه را گشودند. سبک خود به نبرد پرداخت و کشته شد. یاران ابوطاهر شمشیر در مردم نهادند و کشتاری فجیع کردند و بسیاری را در آب غرق کردند. ابوطاهر، هفده روز در بصره درنگ کرد، و هر چه توانست اموال و امتعه و زنان و کودکان با خود به هَجْر حمل کرد. مقتدر، محمد بن عبدالله الفارقی را به امارت بصره فرستاد. او نیز پس از بازگشت ابوطاهر، به بصره داخل گردید.

ابوطاهر القرمطی، در سال ۳۱۲ راه بر حجاجی که از مکه باز می‌گشتند، بگرفت. کاروان‌های نخستین را غارت کرد. به دیگر حجاج که در قید^۴ بودند، خبر رسید. آن قدر درنگ کردند که همه راهتوشه آنان به پایان رسید. ابوالهیجاء بن حَمْدان، صاحب راه کوفه نیز همراه حجاج بود. ابوطاهر، بر سر آنان تاخت آورد و کشتار بسیار کرد. ابوالهیجاء، و احمد بن بَدْر - عموی مادر مقتدر - نیز اسیر شدند، و همه امتعه آنان به غارت رفت. ابوطاهر زنان و کودکان را اسیر کرده، به هَجْر برد. حجاج، همچنان در بیابان در آفتاب ماندند، تا از تشنگی و گرسنگی بمردند. خانواده‌های کسانی که در راه حج از میان رفته بودند، به بغداد آمدند، و با خانواده کسانی که ابن الفُرات آنان را منکوب کرده بود، هم صدا شده، بانگ و خروش به راه انداختند. این یکی از اسباب سقوط ابن الفُرات بود. در سال ۳۱۲، ابوطاهر، اسیران خود، از جمله ابوالهیجاء بن حَمْدان و اصحاب او را آزاد ساخت، و نزد مقتدر کس فرستاد، و از او بصره و اهواز را طلب نمود. مقتدر نپذیرفت. از این‌رو ابوطاهر بار دیگر، از هجر آهنگ حجاج نمود. جعفر بن وَرْقَاء الشَّیبانی، با هزار مرد از قوم خود پیشاپیش حجاج در حرکت بود تا آنان را از آسیب هجوم ابوطاهر ننگه دارد. او علاوه بر امارت کوفه، حفاظت راه مکه را نیز بر عهده

۲. ۲۱۱

۴. بعید

۱. الجنانی

۳. سبط مفلح

داشت. همچنین نوبل^۱ صاحب‌البحر، و جنی^۲ الصفوانی و طریف السبکری^۳ و جز ایشان، با شش هزار جنگجو همراه حجاج بودند. ابوطاهر قزَمَطی، نخست با جعفر رویه‌رو شد، جنگ درگرفت. جعفر منهزم شد. ابوطاهر، حجاج را تا دروازه کوفه تعقیب کرد، و سپاهی را که برای حفاظت آنان همراهشان بود درهم شکست و از حجاج کشتار کرد و جنی الصفوانی را اسیر نمود، و باقی بگریختند. آن‌گاه کوفه را در تصرف آورد، و شش روز در آنجا ماند. روزها در مسجد جامع می‌ماند و شب‌ها به لشکرگاه خود بیرون شهر می‌رفت. و هرچه توانست از اموال و امتعه برداشت و به هجر بازگشت.

شکست‌خوردگان به بغداد رسیدند. مقتدر از مونس خواست که به کوفه رود. پس از رفتن قرمطیان، مونس به کوفه رسید. یاقوت را در آنجا نهاد، و خود به واسط رفت، تا از آن در برابر ابوطاهر دفاع کند. در آن سال هیچ‌کس حج به جای نیاورد. مقتدر در سال ۳۱۴، یوسف بن ابی‌الساج را از آذربایجان فرا خواند و او را به چنگ ابوطاهر گسیل داشت. مونس به بغداد بازگشت.

ابوطاهر در سال ۳۱۵، آهنگ کوفه کرد. خبر به ابن ابی‌الساج رسید. در آخر رمضان از واسط بیرون آمد، که پیش از ابوطاهر خود را به کوفه رساند؛ ولی ابوطاهر بر او پیشی گرفته بود. همه عمال از کوفه بگریختند. ابوطاهر بر همه ساز و برگ‌ها و علوفه‌ها، که در کوفه آماده شده بود، دست یافت. ابن ابی‌الساج در هشتم شوال، یک روز پس از ابوطاهر به کوفه رسید، کس فرستاد و او را به اطاعت مقتدر فراخواند. ابوطاهر گفت: «جز از خدای اطاعت نکنم». و او را به نبرد خواند. یک روز تا شب نبرد کردند. اصحاب ابن ابی‌الساج منهزم شدند، یا به اسارت افتادند. ابوطاهر پزشکی به معالجه جراحات خود گماشت. منهزمین به بغداد رسیدند، و سپاه خلیفه بسیج نبرد کرد. مونس المظفر آهنگ کوفه نمود قرمطیان به عین‌التمر رفتند. مونس پانصد کشتی برای جلوگیری آنان از عبور از فرات گسیل داشت. قرمطیان قصد انبار نمودند، و در غرب فرات فرود آمدند. از حدیثه چند کشتی به چنگ آوردند، و سیصد تن از آنان از آب بگذشتند، و با سپاه خلیفه جدال و آویز کردند، تا منهزمشان ساختند و بر شهر انبار مستولی شدند. خبر به بغداد رسید. نصر حاجب با سپاهیان خود بیرون آمدند و به مونس المظفر پیوستند.

۲. جنالصفوانی

۱. بمثل

۳. الیشکری

جمعاً بیش از چهل هزار نفر شدند. اینان می‌خواستند ابن ابی‌الساج را برهانند. قرمطیان با آنان نبرد کردند، و شکستشان دادند. در حین جنگ ابوطاهر را نظر بر ابن ابی‌الساج افتاد، که بسیج‌گریز می‌کرد و با اصحاب خود گفت‌وگو می‌نمود. پس او را فراخواند و بکشت و همهٔ اسیران را نیز، که از اصحاب او بودند، بکشت. هرج و مرج در بغداد بالا گرفت. بعضی به کشتی‌ها می‌نشستند و به واسط می‌گریختند؛ و بعضی سرگرم حمل متاع خود به حلوان بودند.

رئیس شُرطهٔ بغداد نازوک بود. شب و روز در شهر می‌گشت و بعضی را که [پس از تاریخ شدن هوا در شهر می‌گشتند، می‌کشت.]^۱

در آغاز سال ۳۱۶، قرمطیان از انبار رفتند، و مونس به بغداد بازگشت. ابوطاهر به رَحَبه رفت، و آنجا را در تصرف آورد، و کشتار و تاراج کرد. مردم قَرْقِسیا امان خواستند. امانشان داد. آن‌گاه چند گروه به میان اعراب بدوی جزیره فرستاد، و همه را تاراج کرد. اعراب از مقابل او می‌گریختند. ابوطاهر برایشان خراجی معین کرد، تا هر سال به هَجْر بفرستند. آن‌گاه به رقه رفت، و سه روز در آنجا به جنگ پرداخت، و چند گروه به رأس عین و کفر توئا و سنجار فرستاد. همه از او امان خواستند و تسلیم شدند. مونس المظفر با سپاهی از بغداد بیرون آمد، و آهنگ رَقَه نمود. ابوطاهر از رقه به رَحَبه رفت، و مونس از پی او بود. قرمطیان به هیت رفتند، و چون تصرف شهر را دشوار دیدند، به کوفه روی نهادند. نصرالحاجب و هارون‌بن‌غریب و بَنی‌بن‌نَیس^۲، با سپاهیان خود از بغداد بیرون آمدند. سپاه قرمطیان به قصر ابن هُبیره رسیده بود. در این احوال نصرالحاجب بیمار شد، و احمد بن کَیغَلغ را به جای خود بر سپاه فرماندهی داد. نصر را به بغداد بازگردانیدند و در راه بمرد. مقتدر هارون‌بن‌غریب را به جای او فرماندهی سپاه داد، و پسرش احمد را مقام حاجبی.

قرمطیان به دیار خود بازگشتند و هارون‌بن‌غریب هم، در ماه شوال همان سال به بغداد رفت.

پس از رفتن ابوطاهر به هجر، در ناحیهٔ سواد، جماعتی از پیروان این مذهب، در واسط و عین‌التمر خروج کردند. هر جماعتی یکی را بر خود امیر ساخته بود. مثلاً امیر

۱. متن ناقص بود، لذا مطالب میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم.

۲. بَنی‌بن‌نَیس

جماعت واسط، حرث بن مسعود بود، و امیر جماعت عین التمر، عیسی بن موسی. عیسی به کوفه روی نهاد، و در بیرون شهر فرود آمد و عمال را از سواد براند، و خراج را برای خود گرد آورد. حرث به اعمال موقفی رفت و در آنجا برای خود بنایی برآورد و آن را دارالهجره نام نهاد، و بر آن نواحی مستولی شد. بنی بن نفیس، با او روبه رو شد، ولی شکست خورد. مقتدر هارون بن غریب را با سپاهی به سوی او فرستاد، و صافی البصری را با سپاهی به سوی قرمطیان کوفه گسیل داشت. اینان قرمطیان را در هم شکستند و علم سپیدشان را، که بر آن نوشته بود: «و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض...»، سرنگون به بغداد آوردند. بدین سان کار قرمطیان در ناحیه سواد به پایان آمد.

استیلای قرمطیان بر مکه و کندن حجرالاسود

در سال ۳۱۷^۱، ابوطاهر قرمطی به مکه داخل شد. منصور دیلمی امیر الحاج بود. در روز ترویه، ابوطاهر اموال حجاج را تاراج کرد، و از آنان حتی در درون مسجد الحرام و درون کعبه کشتار نمود و حجرالاسود را بر کند و با خود به هجر برد. ابن محلب^۲، امیر مکه، با جماعتی از سادات بیرون آمدند و شفاعت کردند، تا اموال مردم را باز پس دهد. ابوطاهر پذیرفت. به ناچار با او به زد و خورد پرداختند. ابوطاهر همه را بکشت، و در خانه را از جای بر کند. مردی از بام بالا رفت، تا ناودان را بکند. بیفتاد و بمرد.

بعضی از کشتگان را در چاه زمزم ریختند، و باقی را هر جا که افتاده بودند، بی هیچ غسلی و کفنی و نمازی، دفن کردند. آنگاه ابوطاهر جامه کعبه را بر کند، و میان یارانش تقسیم کرد، و خانه های مردم مکه را تاراج کردند. این خبر به عییدالله المهدی، فرمانروای افریقیه رسید. اینان، آشکارا او را در مکه و در خطبه خود، دعا کرده بودند. او نامه نوشت و این عمل را نکوهش نمود و آنان را لعنت کرد، و تهدید نمود که باید حَجْرالاسود را به جایش بازگردانند، و هر چه از اموال مردم برده اند، باز پس دهند، و از آنچه به سبب تقسیم آن در میان مردم، تباه شده بود، پوزش طلبید.

خلع مقتدر و بار دیگر بازگشتش به خلافت

یکی از عللی که سبب این امر گردید، فتنه ای بود که میان ستوریانان هارون غریب الخال،

و ستوریانان نازوک، رئیس شرطه، بر سر جوانی امرد و آن‌کاره درگرفت. نازوک، ستوریانان هارون‌بن غریب را زندانی کرد. اصحاب هارون به زندان شرطه حمله‌ور شدند، و با نایب نازوک درآویختند، و یازان خود را از زندان بیرون آوردند. نازوک شکایت به مقتدر برد. مقتدر هیچ یک از آن دو را عتاب و سرزنش نکرد، چون که هر دو در نزد او عزیز بودند. از این‌رو، کار به مقاتله کشید. مقتدر کس فرستاد، و به سبب این نزاع هر دو را ملامت کرد و ناخشنودی نمود، تا باز ایستادند. هارون از پایان کار بیمناک شد. اصحاب خود برگرفت و به بستان نجمی رفت. مقتدر برای جلب خشنودیش کس فرستاد. مردم شایع کردند که مقتدر، هارون را مقام امیرالامرایسی داده، و این امر بر اصحاب مونس گران آمد. مونس در رَقَه بود. برایش نوشتند. او خود را شتابان به بغداد رسانید، و در شماسیه فرود آمد، و به دیدار مقتدر رفت. مقتدر پسر خود ابوالعباس و وزیر خود، ابن مقله را به دیدارش فرستاد، و کوشید تا دلش را به دست آورد؛ ولی مونس نپذیرفت. مقتدر هارون‌بن غریب را، که پسر خاله‌اش بود به خانه خود برد، و در آنجا. مسکن داد این امر بر نفور و خشم مونس بیفزود.

در این احوال ابوالهیجاء^۱ ابن حَمْدان، از بلاد جَبَل با سپاهی گران بیامد، و نزد مونس فرود آمد. امرا میان مقتدر و مونس به آمدوشد پرداختند. نازوک رئیس شرطه، و بنی‌بن نفیس^۲ نیز به نزد مونس رفتند؛ زیرا مقتدر دینور را از او گرفته بود و مونس آن را بدو باز پس داده بود. مقتدر نیز، هارون‌بن غریب و احمدبن کِیغَلغُ، و غلامان حجریه و پیادگان مصافیه را به سرای خلافت آورده بود. اصحاب مقتدر پیمان‌شکنی کردند، و نزد مونس رفتند. این واقعه در آغاز سال ۳۱۷ بود.

مونس به مقتدر نوشت، مردم از اسراف‌کاری‌هایی که در هزینه خدم و حرم می‌شود و اموال و ضیاعی که در این راه به کار می‌رود، و از اینکه خلیفه در تدبیر امور مملکت به آنان رجوع می‌کند، ناخشنودند، و در آن نامه از خلیفه خواست که ایشان را از سرای خلافت براند؛ همچنین هارون‌بن غریب را بیرون نماید، و هر چه اموال و املاک در دست ایشان است بستاند. مقتدر بدان نامه پاسخ داد و بدو مهربانی نمود، و بیعتی را که با او کرده بود به یادش آورد، و او را از عاقبت نقض عهد بیمناک ساخت، و هارون‌بن غریب را به ثغور شام و جزیره فرستاد. مونس تسکین یافت. آن‌گاه به بغداد داخل شد.

۱. ابوالعباس

۲. بنی‌بن قیس

ابوالهیجاء بن حمدان و نازوک نیز با او بودند. مردم به هیجان آمدند، و گفتند اینان آمده‌اند تا مقتدر را خلع کنند.

روز دهم محرم این سال، مونس به دروازه شماسیه رفت، و اندکی با اصحابش گفت‌وگو کرد. سپس همگان به سرای خلیفه روی نهادند. مقتدر احمد بن نصر القسوری^۱ را از حاجبی عزل کرده و جای او را به یاقوت داده بود. چون یاقوت در فارس سرگرم جنگ بود، پسرش مظفر بن یاقوت به جای او بود. چون مونس به سرای خلافت رسید، مظفر بن یاقوت و دیگر حاجبان و خدم و وزیر، و همه کسانی که در آنجا بودند، بگریختند. مونس به درون رفت. مقتدر و مادرش و فرزندان و کنیزان خاصه او را بیرون آورد، و به خانه خود برد و بند بر نهاد. این خبر به هارون بن غریب، که در قَطْرُبَل بود رسید. خود را به بغداد رسانید و در جایی پنهان گردید. ابوالهیجاء بن حمدان به خانه ابن طاهر رفت، و محمد بن المعتضد را احضار کرد، و همه با او بیعت نمودند، و او را القاهر بالله لقب دادند. پس قاضی ابو عمر المالکی را نیز آوردند، و مقتدر در برابر او، شهادت به خلع خود داد. در این حال ابوالهیجاء بن حمدان برخاست و گریان گفت: «بر تو از چنین روزی می‌ترسیدم. تو را اندرز دادم ولی نپذیرفتی، و رأی خادمان و زنان را بر رأی من ترجیح نهادی. با این همه ما بندگان و خادمان تو هستیم». آن‌گاه آن سند خلع را نزد قاضی نهادند و قاضی آن را به کس ننمود، تا بار دیگر مقتدر به خلافت بازگشت، و سند را تسلیم او کرد. همین امر سبب نیکوشدن حال قاضی گردید، و مقتدر مسند قضا را بدو تفویض نمود. چون مراسم خلع خلیفه پایان یافت، مونس به سرای خلافت رفت و آنجا را تاراج نمود، و بنی بن نفیس به مقبره مادر مقتدر رفت، و از یکی از قبرهای آن، ششصد هزار دینار بیرون آورد و به القاهر داد.

مونس، علی بن عیسی را از حبس بیرون آورد، و ابوعلی بن مقله را وزارت داد، و حلوان و دینور و همدان و کنگور^۲، و صیمره و نهاوند و سیروان^۳ و ماسبذان را، افزون از آنچه در دست او بود، از اعمال راه خراسان، بدو اقطاع داد.

واقعه خلع مقتدر در نیمه ماه محرم بود.

چون نازوک به حاجبی منصوب شد، فرمود تا پیادگان مصافیه، خیمه‌هایشان را از

۲. کرمان

۱. القسوری

۳. شیراز

سرای خلیفه برکنند، و مردان و یاران خود را فرمود تا به جای آنان مکان گیرند. این امر بر آنان گران آمد، و نزد نواب و خلفای حاجبان رفتند و گفتند که هیچ کس جز اصحاب مراتب را نخواهند گذاشت که به سرای خلیفه داخل شود؛ و این امر سبب پریشان شدن اوضاع حجریه گردید.

روز دوشنبه هفدهم محرم، مردم از بامداد گرد آمده بودند، تا موکب خلیفه جدید بیاید. میدان و ساحل دجله از مردم موج می زد. در این حال مصافیه با شمشیرهای آخته پیامدند، و حق البیعه، و مواجب یک ساله خود را مطالبه نمودند، و کار را به جایی رسانیدند که نازوک را به خشم آوردند. مونس آن روز در مراسم حضور نداشت. نازوک به افراد خود سفارش کرده بود، که با آنان روبه رو نشوند. ولی مصافیه بانگ و خروش می کردند، و تا صحن یسعینی^۱ پیش آمدند، و کسانی هم از عامه، که بر ساحل بودند، با سلاح به درون شدند. القاهر بالله نشسته بود، و وزیرش ابوعلی بن مقله و نازوک نزد او بودند. قاهر به نازوک گفت که برود و آنان را آرام و خوشدل سازد. نازوک، که هنوز مخمور باده دوشین بود، پیش رفت. افراد مصافیه پیش آمدند، تا شکایت خود بازگویند. نازوک چشمش به شمشیرهای برهنه افتاد، که در دستشان بود. بگریخت، و این کار آنان را دلیر ساخت. از پی او دویدند، و او و خادمش عَجِيف را کشتند و شعار مقتدر آشکار نمودند. همه کسانی که در سرای خلافت بودند، بگریختند. مهاجمان، نازوک و عجیف را بر ساحل بردار کردند. آن گاه به خانه مونس حمله آوردند، تا مقتدر را برانند. خادمان که همه دست پروردگان مقتدر بودند، درهای قصر خلیفه را بستند.

ابوالهیجاء بن حمدان فرار کرد. قاهر، خود را به او آویخت. ابوالهیجاء دست او را گرفت و گفت «بامن بیرون بیا، تا تو را به میان عشیره خود برم، و به دفاع از تو برخیزم». چون خواستند بیرون روند، درها را بسته دیدند. ابوالهیجاء بن حمدان گفت: «لحظه ای درنگ کن، تا من بازگردم. سپس برفت و جامه دیگرگون کرد، و پیامد. درها بسته بود و مردم پشت درها اجتماع کرده بودند. ناچار نزد قاهر بازگشت. بعضی از خادمان آهنگ قتلش کردند. او به دفاع از خود پرداخت، تا همه را از گرد خود بپراکند، و خود بگریخت. قاهر در جایی از بستان پنهان گردید و ابوالهیجاء در جای دیگر؛ ولی خادمان یافتند و کشتندش، و سرش را برگرفتند. مصافیه، به خانه مونس به طلب مقتدر آمدند. مونس

۱. مینمی

مقتدر را تسلیمشان کرد، و آنان او را برگردن نهاده، به کاخ خلافت بردند. چون به صحن تَشعینی^۱ رسید، مطمئن شد، و از برادرش قاهر و ابوالهیجاء بن حمدان پرسید، و برایشان خط امان نوشت، و از پی‌شان فرستاد. گفتندش که ابن حمدان کشته شده. سخت اندوهناک گردید و گفت: «به خدا سوگند در این روزها هیچ‌کس جز او مرا تسکین نمی‌داد و غم از دلم نمی‌زدود». آن‌گاه قاهر را حاضر نمود. او را پیش خواند، و بر سرش بوسه داد، و گفت: «تو را گناهی نیست». اگر تو را المقهور لقب داده بودند، سزاوارتر از القاهر بود. قاهر می‌گریست و بی‌تابی می‌کرد، تا آن‌گاه که سوگند خورد، که او را امان داده است. پس خوشحال شد و آرام یافت.

سر نازوک، و ابن حمدان را در شهر بگردانیدند. بَنی بن نفیس از نهران‌گاه خود بیرون آمده به موصل گریخت. سپس به ارمنیه رفت، و از آنجا به قسطنطنیه شد، و کیش مسیحی پذیرفت. ابوالسّریا، برادر ابوالهیجاء، به موصل رفت.

مقتدر، ابوعلی بن مقله را به وزارت بازگردانید، و فرمان پرداخت مواجب سپاهیان را صادر نمود، و بر آن چیزی افزود و هرچه در خزانه بود، به نازل‌ترین بها بفروخت. همچنین فرمود تا املاک را نیز بفروختند و در پرداخت عطایا صرف کردند. مونس به همان مقام پیشین بازگشت، و در همه کارهای دولت مشیر و مشاور گردید. گویند که او در نهران با مقتدر یک‌دل بود، و او بود که مصافیه و حجریه را بدان شورش برانگیخت. به همین سبب، به هنگام بر تخت‌نشستن خلیفه نو حاضر نبود.

مقتدر، برادر خود القاهر را نزد مادرش زندانی نمود، و در احسان به او مبالغت ورزید و برای او کنیزان خرید.

اخبار سرداران دیلم و غلبه آنان بر سرزمین‌های خلافت

پیش از این، در چند جای این کتاب سخن از دیلم گفتیم، و از فتح بلاد ایشان، از کوهستان‌ها و شهرهای هم‌جوارشان چون طبرستان و جرجان و ساریه و آمل^۲ و استرآباد، خبر دادیم؛ و گفتیم که چگونه بر دست اطروش اسلام آوردند، و چگونه او آنان را گرد کرد و در سال ۳۰۱ بلاد طبرستان را تصرف نمود. پس از او فرزندان، و دامادش حسن بن القاسم، مشهور به الداعی به حکومت رسیدند، و از میان این قوم برای

۱. المنیعی

۲. آمد

امارت در ثغور سردارانی برگزیدند. یکی از این سرداران، لیلی بن التعمان بود، که از سوی حسن بن القاسم، در سال ۳۰۸ امارت جرجان یافت، و در جنگ‌هایی که میان بنی سامان، و بنی الأطروش، و حسن بن القاسم و سرداران دیلمی درگرفت، به سال ۳۰۹ کشته شد. در این ایام فرمانروایی خلفا از خراسان منقطع شده بود، و اینک آل سامان بر آن فرمان می‌راندند. میان ایشان و مردم طبرستان جنگ‌هایی بود، که بدان اشارت کردیم. پس از آن، باز در سال ۳۱۰، میان علویان با آل سامان نبردی درگرفت. یکی از سرداران دیلم، سرخاب بن بهبودان^۱ پسر عم ماکان کاکلی^۲ بود، که فرمانده سپاه ابوالحسن بن الحسن بن علی الأطروش^۳ را بر عهده داشت. او با سیمجور، فرمانده سپاه آل سامان نبرد کرد. سیمجور او را شکست داد، و سرخاب^۴ چندی بعد هلاک شد. آن‌گاه، ابن الاطروش ماکان را امارت استرآباد داد، و خود به طبرستان آمد. مردم دیلم گردش را گرفتند و او را بر خود سروری دادند، چنان‌که همه را در تاریخ علویان آورده‌ایم.

[در سال ۳۱۵]، اسفاربن شیرویه به جرجان مستولی شد. او نخست از سرداران ماکان بود، که به بکر بن محمد بن الیسع، که در نیشابور بود پیوست. بکر بن محمد، او را با سپاهی برای گشودن جرجان فرستاد. در آن ایام ابوالحسن بن کالی، به نیابت از سوی ماکان، که خود در طبرستان بود، در جرجان فرمان می‌راند. چون ابوالحسن کشته شد، علی بن خورشید زمام امور جرجان را به دست گرفت. او اسفاربن شیرویه را برای حمایت از خود، در برابر ماکان فراخواند. اسفاربن شیرویه به جرجان رفت و با علی بن خورشید همدست گردید [و آن ناحیه را در ضبط آوردند]. ماکان از طبرستان بر سرشان لشکر راند. آنان ماکان را منهزم ساختند و او را از طبرستان راندند، و خود در آنجا ماندند، و اسفار و علی بن خورشید زمام کارهای طبرستان را بر دست گرفتند. چندی بعد، ماکان بار دیگر لشکر بر سر اسفاربن شیرویه کشید، و او را شکست داد، و بر طبرستان غلبه یافت. اسفار به نزد بکر بن محمد بن الیسع به جرجان رفت، و تا مرگ بکر در آنجا ماند.

در سال ۳۱۵، امیر سعید نصر بن احمد سامانی، اسفار را در جرجان ابقا کرد. اسفار

۱. ابن اثیر: وهسودان

۳. ابوالحسن الاطروش

۲. کالی

۴. سرخاب

نزد مرداویج بن زیار الجیلی^۱ کس فرستاد و او را بخواند. چون بیامد، او را سردار سپاه خود نمود، و به طبرستان لشکر بردند، و آنجا را در تصرف آوردند.

الداعی، حسن بن القاسم، بر ری و اعمال آن استیلا یافته بود، و آنجا را از دست یاران امیرسعید نصر بن احمد سامانی گرفته بود. سردار سپاه او، ماکان کاکلی نیز با او بود. چون اسفار بر طبرستان دست یافت، الداعی و ماکان هر دو به سوی او لشکر بردند، ولی شکست خوردند، و الداعی کشته شد. ماکان به ری بازگشت و اسفاریب شیرویه بر طبرستان و جرجان مستولی شد، و به نام نصر بن احمد سامانی خطبه خواند. آنگاه به ساریه آمد و هارون بن بهرام را بر آمل امارت داد. سپس اسفار به ری رفت و آنجا را از ماکان بستد. ماکان به طبرستان گریخت، و اسفار بر همه اعمال ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج دست یافت، و کارش بالا گرفت و سپاهش افزون شد. او از خود با عنوان پادشاه یاد کرد. چندی بعد نسبت به نصر بن احمد سامانی، امیر خراسان، عصیان آغاز کرد و آهنگ نبرد با او، و نبرد با خلیفه را نمود.

مقتدر، هارون بن غریب الخال را با سپاهی به قزوین فرستاد. اسفار با او جنگ کرد، و شکستش داد و بسیاری از یارانش را بکشت. آنگاه نصر بن احمد سامانی از بخارا بیامد و به او پیشنهاد صلح کرد، و خواست که جمع آوری خراج بر عهده او باشد. امیر نصر اجابت کرد. امیر نصر بن احمد، او را بر قلمرو خود امارت داد، و کار اسفار بالاتر شد، و خود و سپاهش دست ستم گشودند.

اسفار، مرداویج را که از بزرگترین سردارانش بود نزد سالار (سالار) فرستاد و او را به اطاعت خواند. سالار امیر شمیران^۲ و طارم بود.

مرداویج و سالار همدست شدند تا بر اسفار بشورند. جماعتی از سرداران اسفار، نیز وزیرش مطرف بن محمد^۳ الجرجانی این رای را پسندیدند. خبر به اسفار رسید. چون سپاه بر او شوریدند، به بیهق گریخت، مرداویج از قزوین به ری آمد و به ماکان نامه نوشت و او را از طبرستان بخواند، تا در این کار یاری اش کند. ماکان آهنگ اسفار کرد. اسفار به قلعه الموت^۴ گریخت، تا اموال و زن و فرزند خود را بردارد. پس، از راه بیابان (کویر) قصد آنجا نمود. خبر به مرداویج رسید، و برای مقابله با او روان شد. یکی از

۲. سمیرم

۴. المرت

۱. الجیلی

۳. محمد بن مطرف

سرداران مرداویج، که پیشاپیش او حرکت می‌کرد اسفار را بدید و بگرفتند و نزد مرداویج آورد. مرداویج او را به قتل آورد. مرداویج به ری بازگشت؛ سپس به قزوین رفت و در پادشاهی شوکتی یافت، و یک‌یک شهرها را بگشود، و همدان و دینور و [بروجرد] و قم و کاشان و اصفهان و [جرباذقان] را تسخیر کرد. ولی با مردم اصفهان بدرفتاری آغاز نهاد، و برای خود تختی از زر بساخت. چون قدرتی یافت، به جنگ ماکان به طبرستان رفت و آنجا را در تصرف آورد. سپس جرجان را تسخیر کرد، و پیروزمند به اصفهان بازگشت.

ماکان به دیلم رفت، و از ابوالفضل الثائر مدد خواست و همراه او به طبرستان آمد. عامل طبرستان از جانب مرداویج، که بلقاسم^۱ ابن بانجین نام داشت، به مقابله بیرون شد و دشمن را در هم شکست. الثائر به دیلم بازگشت و ماکان به نیشابور؛ سپس به دامغان رفت. بلقاسم راه بر او بگرفت ماکان به خراسان بازگشت. کار مرداویج بالاگرفت و بر روی و جبال مستولی شد. دیلم‌ها بدو پیوستند، و جماعتش روی در تزاید نهاد و مخارجش افزون شد. دیگر آنچه در دستش بود کفاف هزینه‌های او را نمی‌داد. بر آن شد که بر نواحی دیگر نیز دست یابد. به سرداری خواهرزاده‌اش، سپاهی روانه همدان نمود. از سوی خلیفه، ابوعبدالله محمدبن خلف عامل همدان بود. چون نبرد درگرفت، خواهرزاده مرداویج کشته شد. مرداویج از ری به همدان رفت. سپاه خلیفه از برابر او بگریخت. مرداویج به جنگ آن دیار را بگرفت و قتل و تاراج به راه انداخت، و عده‌ای را نیز امان داد.

مقتدر هارون‌بن غریب الخال را با سپاهی گسیل داشت. مرداویج با او روبه‌رو شد و شکستش داد، و خود بر بلاد جبال و آن سوی همدان مستولی گردید. آن‌گاه یکی از سرداران خود را به دینور روان داشت و آنجا را به جنگ بستد؛ و سپاهیان به حُلوان رسیدند و کشتار کردند و اسیر گرفتند. هارون به قرمیسین^۲ رفت و در آنجا اقامت جست، و از مقتدر یاری خواست. لشکری^۳ از سرداران اسفار نیز با او بود. او پس از هلاکت اسفار، از خلیفه امان خواسته بود، و با همه افراد خود نزد او رفته بود، و اینک با هارون در این جنگ همراه بود. هارون او را به نهایند فرستاده بود، تا خراج آن دیار را برای او

۲. قرقیسیا

۱. بالقسم

۳. بشکری

برسد. چون به نهاوند رسید و چشمش به ثروت مردم افتاد، آزمنده شد. سه هزارهزار دینار مردم را مصادره نمود، و این مبلغ را در مدت سه هفته طلب داشت، و سپاهی از آنجا ترتیب داد و روی به اصفهان نهاد. پیش از استیلاي مرداویج بر اصفهان، احمدبن کیغلیغ بر آنجا حکم می‌راند. احمد با لشکری مصاف داد، ولی منهزم گردید، و لشکری اصفهان را گرفت. یارانش به درون شهر رفتند، و او خود در بیرون شهر درنگ کرد. احمدبن کیغلیغ، با سی هزار سوار برفت تا به یکی از قراء اصفهان پناهنده شود. لشکری سوار شده بود تا گرداگرد باروی شهر سیر کند. نظرش بر او افتاد. از پی‌اش برفت. میانشان جنگی درگرفت. احمدبن کیغلیغ شمشیری بر سر او زد، چنان‌که کلاه خود را بشکافت و بر مغز سرش رسید. لشکری بیفتاد و بمرد. احمد آهنگ شهر کرد و اصحاب لشکری بگریختند. احمد به اصفهان درآمد. و این پیش از استیلاي مرداویج بر شهر بود. آن‌گاه مرداویج جماعتی دیگر فرستاد و بر اصفهان غلبه یافت. بناها و بساتین احمدبن عبدالعزیزبن ابودلف العجلی را برای او آماده ساختند. مرداویج با چهل یا پنجاه هزار تن بیامد و در آن بناها جای گرفت. از آنجا به اهواز سپاه کشید، و بر آنجا و خوزستان مسلط شد، و خراج آن ناحیه را گرد آورد، و به سپاهیان خویش مالی عظیم بخشید، و باقی را بیندوخت. پس نزد مقتدر کس فرستاد و منشور امارت این ناحیه و افزون بر آن، همدان و ماه کوفه را به دو بیست هزار دینار از او طلب نمود. مقتدر اجابتش کرد و آن نواحی را بدو به اقطاع داد. این در سال ۳۱۹ بود.

در سال ۳۲۰، مرداویج برادر خود و شمشیر را از گیلان بخواند. و شمشیر همچنان با پای برهنه و جامه خشن نزد برادر آمد، زیرا از نعمت و آسایش شهریان بی‌خبر و بی‌بهره بود، ولی پس از چندی به لذات پادشاهی و آداب و رسوم ریاست خو گرفت و شهریاری شد از همه شهریاران به تدبیر و سیاست آگاه‌تر.

آغاز حال ابو عبدالله البریدی

بریدی در آغاز عامل اهواز بود. ابن ماکولا^۱ آن را به «باء» و «راء» ضبط کرده، به معنی منسوب به برید. و ابن مسکویه به «یاء» و «ز»، منسوب به یزیدبن عبدالله بن منصور الجیمی، که جدش در خدمت او بوده است.

۱. ماکولا

چون علی بن عیسی به وزارت رسید و عمال را به اطراف فرستاد، ابو عبدالله البریدی را عهده دار املاک خاصه در اهواز نمود، و برادرش ابویوسف را بر سوق فائق. چون ابوعلی بن مُقله به وزارت رسید، بیست هزار دینار رشوه داد، تا او را مقامی ارجمند دهد. ابن مقله هم ناحیه اهواز را، جز شوش و جندی شاپور^۱، به او داد؛ و امارت فراتیبه را نیز به برادرش ابوالحسین داد. برادر دیگرشان ابویوسف را بر املاک خاصه و قسمت‌های پایین عراق امارت داد، بدان شرط که امور خراج به دست ابویوب^۲ السَّمْسَار باشد. آن‌گاه حسین بن محمد المادرائی را برگماشت، تا بی آنکه او ملتفت شود بر کارهای او نظارت نماید. وزیر، ابوعلی بن مقله به ابو عبدالله البریدی نوشت، و او را مأمور گرفتند و مصادره کردن یکی از عمال نمود. او برفت و ده هزار دینار از او بستند، ولی همه را خود تصرف نمود. چون روزگار ابن مقله برگشت، مقتدر به خط خود برای احمد بن نصر القسوری^۳ نوشت، که فرزندان بریدی را بگیرد و جز به نامه او آنان را آزاد نسازد. احمد بن نصر القسوری آنان را بگرفت. ابو عبدالله از مقتدر نامه‌ای آورد و آزاد شدند. چندی بعد معلوم شد که آن نامه جعلی بوده؛ این بود که به بغداد احضارشان نمود و آنان را چهارصد هزار دینار مصادره کرد. پسران بریدی آن مال برداختند.

جنگ با رومیان (صوائف) در ایام المقتدر بالله

در سال ۲۹۶، مونس المظفر از بغداد به غزای روم رفت. از ناحیه مَلَطِیَه داخل شد. ابوالاعز^۴ السلمي نیز با او بود. او پیروزی‌هایی به دست آورد، و با غنایم و اسیران بازگشت.

در سال ۲۹۸، مقتدر قاسم بن سیما را به غزو صائفه فرستاد.

در سال ۲۹۹، رستم امیر الثغور به نبرد رومیان رفت، و از ناحیه طَرَسُوس داخل شد. دمیانه نیز با او بود. دژ مُلیح ارمنی را محاصره کرد و بگشود و به آتش کشید.

در سال ۳۰۰، اسکندروس، پسر لئون^۵ پادشاه روم بمرد، و پس از او پسرش قسطنطین در سن دوازده سالگی به پادشاهی نشست.

۲. ابویوسف

۴. الاعز

۱. جناسبور

۳. القسوری

۵. لاور

در سال ۳۰۲، وزیر علی بن عیسی با دو هزار^۱ سوار به یاری پُشر^۲ خادم، عامل طرسوس به جنگ رومیان در حرکت آمد. ولی در تابستان نتوانستند به روم داخل شوند. در شدت سرمای زمستان داخل شدند، و غنایم و اسیران آوردند.

هم در سال ۳۰۲، پُشر خادم والی طرسوس به غزای صائفه رفت. آنجا را گشود و غنایم گرفت و صد و پنجاه تن از سرداران، و دو هزار تن از مردم دیگر را اسیر کرد.

در سال ۳۰۳، رومیان بر ثغور جزیره حمله آوردند، و حصن منصور را غارت کردند، و چون سپاه مونس سرگرم کار حسین بن حمدان بود، رومیان دستبردی عظیم زدند. و هم در این سال رومیان به ناحیه طرسوس و فرات آمدند و پس از جنگی قریب ششصد تن را کشتند. ملیح ارمنی به مرعش آمد و در نواحی آن آشوب و فتنه بر پا ساخت. ولی لشکر مسلمانان را در این سال، هیچ نبردی با رومیان نبود.

در سال ۳۰۴ مونس المظفر بر صائفه و موصل گذشت. در آنجا سُبک المفلحی را امارت بازبندی^۳ و قزندی، از عمال فرات داد و عثمان بن العنزى^۴ را شهر بَلَد و سینجار و وصیف البکتیری را باقی بلاد ربیعه. پس به مَلَطِیَه رفت و از آنجا به سرزمین رومیان داخل شد، و نیز به ابوالقاسم علی بن احمد بن بسطام نوشت که از ناحیه طرسوس همراه با مردم طرسوس پیش راند. مونس چند دژ را گشود و با غنایم و اسیران به بغداد بازگشت. خلیفه گرامی اش داشت و خلعتش پوشانید.

در سال ۳۰۵، دو رسول از سوی پادشاه روم، برای پیمان صلح و آزادی اسیران به فدا نزد مقتدر آمدند. در بغداد آن دو را اکرام کردند. وزیر در کمال ابهت بنشست، و فرمود تا سپاهیان با ساز و برگ نبرد و آرایش کامل صف کشیدند، و رسولان را پذیرا شد. آنان نامه پادشاه خویش را تسلیم وزیر کردند. روز دیگر وزیر آنان را نزد مقتدر برد. او نیز مجلسی در نهایت ابهت بر ساخته بود، و آنچه را پادشاه روم خواسته بود اجابت کرد، و مونس خادم را برای انجام فدا بفرستاد، و او را بر هر شهری که بدان داخل شود، امیر ساخت، تا بازگردد، و به همه سپاهیان که همراه او بودند، ارزاق و مواجب بسیار داد و صد و بیست هزار دینار در اختیارش نهاد، تا فدیة اسیران دهد.

۲. بسر
۴. العبودی

۱. هزار
۳. باریدی

در سال ۳۰۶، جَنِّي الصَّفْوَانِي به غزای صائفه رفت، و غنایم به دست آورد. ثَمَل^۱ خادم نیز از راه دریا برفت. او نیز با غنایم بازگشت.

در سال ۳۰۷ نیز، ثَمَل و جَنِّي الصَّفْوَانِي از راه دریا به روم لشکر بردند، و پس از فتوحاتی بازگشتند. نیز بِشْرَافِشِينِي به بلاد روم تاخت، و چند دژ را بگشود و با غنایم و اسیران بازگردید. هم در این سال ثَمَل که عهده‌دار نبردهای دریایی بود، به کشتی‌های عبیدالله المهدی، صاحب افریقیه برخورد کرد، و بر آنها غلبه یافت و جماعتی از آنان را بکشت و خادمی از آن مهدی را اسیر کرد.

در سال ۳۱۰، محمد بن نصر الحاجب از موصل به جنگ روم رفت، و از قالیقلا حمله نمود و به پیروزی رسید. مردم طَرَطُوس به مَلَطِيَه داخل شدند و کشتار و تاراج کرده و بازگشتند.

در سال ۳۱۱، مونس المظفر به غزای روم رفت و غنایم فراچنگ آورد و چند دژ را نیز بگشود. ثَمَل نیز از دریا حمله کرد، و هزار تن اسیر، و هشت هزار رأس ستور و صد هزار گوسفند و بسیاری زر و سیم به دست آورد.

در سال ۳۱۲، رسول ملک روم با هدایا بیامد. ابو عمر بن عبدالباقی نیز همراه او بود. از مقتدر خواستار مصالحه و پرداخت فدیة گردیدند. مقتدر اجابت کرد، ولی غدر ورزیدند و مسلمانان به شهرهای روم وارد شدند و کشتار بسیار نمودند و بازگشتند.

در سال ۳۱۴، رومیان به سرداری دُمُسْتُق بیرون آمدند و مَلَطِيَه و نواحی آن را تصرف کردند. مَلِيح ارمنی، صاحب الدَّرُوب نیز با او بود. مردم مَلَطِيَه به دادخواهی به بغداد آمدند، ولی هیچکس به دادشان نرسید. مردم طَرَسُوس به غزای رومیان رفتند و با غنایم بازگشتند.

در سال ۳۱۴^۲، گروهی از طَرَسُوس به بلاد روم رفتند، و چهارصد مرد را دست بسته کشتند. دُمُسْتُق با سپاه روم به شهر دُيُبَل آمد. نصرالسُّبُکِي در آنجا بود. شهر را محاصره کردند و راه‌ها را بستند. آن‌گاه جنگی سهمگین آغاز کردند و باروی شهر را از چند جای سوراخ نمودند، و به درون شهر درآمدند، و مسلمانان به دفاع پرداختند، و رومیان را بیرون راندند و بسیاری را کشتند و غنایم بی حساب گرفتند؛ چنان‌که شمار گوسفندانی که به دست مسلمانان افتاد، سیصد هزار بود که همه را کشتند و خوردند. در آنجا مردی بود

از کردان موسوم به ابن الضحاک^۱. او را دژی بود موسوم به جعفری^۲. مسیحی شده، و به خدمت پادشاه روم درآمده بود. در آن سال مسلمانان او را یافتند. اسیرش کردند، و همراهانش را نیز کشتند.

در سال ۳۱۶، دُمُشْتُق با سپاهیان روم بیرون آمد و خَلاط را محاصره کرد و به صلح در تصرف آورد، و در مسجد جامع آن صلیب نهاد. آن‌گاه به بدلیس^۳ رفت و در آنجا نیز چنان کرد. مردم ارزن به دادخواهی به بغداد آمدند ولی کس به دادشان نرسید. در این سال، هفتصد مرد رومی و ارمنی نهانی به شهر مَلطیه داخل شدند. اینان را مَلِیح ارمنی فرستاده بود، که اگر ملیطه را محاصره نمود اینان یاوران او باشند. ولی مردم شهر آنان را تا آخرین نفر کشتند.

در سال ۳۱۷، ساکنان ثغور الجزریه، چون ملطیه و میافارقین و آمد و ارزن^۴، چون در برابر رومیان ناتوان شده بودند، از مقتدر به سپاه یاری طلبیدند؛ و گفتند که اگر به یاری آنان نیایند، به اطاعت رومیان خواهند رفت. چون از بغداد خبری نیامد، با روم صلح کردند و رومیان آن شهرها را در تصرف آوردند.

هم در این سال مُفْلِح السَّاجِی به روم لشکر برد.

در سال ۳۲۰، ثمل^۵ والی طرسوس به روم لشکر کشید. رومیان را در هم شکست و سیصد تن را کشت و سه هزار تن را اسیر کرد، و از زر و سیم مبلغی گزاف حاصل نمود، و در همان سال با سپاه صائفه، که به روم می‌رفت، بار دیگر به روم بازگشت و با سپاهی گران به عَمُوریه داخل شد. همه رومیانی که در آنجا گرد آمده بودند، گریختند. مسلمانان به شهر درآمدند، و اطعمه و امتعه بسیار دیدند. همه را به غنیمت بردند، و هرچه رومیان ساخته بودند به آتش کشیدند. آن‌گاه به روم داخل شدند و کشتند و رویدند و خراب کردند تا به انکوریه^۶ (انقره) رسیدند، و به سلامت بازگشتند. بهای اسیرانی که فروختند به صد و سی و شش هزار دینار رسید.

در این سال، ابن الدیرانی^۷ و دیگران از ارمنیان، که در نواحی ارمنیه بودند، با رومیان مکاتبه کردند و آنان را برای هجوم به بلاد اسلام برانگیختند. رومیان نیز بیامدند و

۲. جعفری

۴. اردن

۶. انکوریه

۱. الضحاک

۳. تدنیس

۵. نمالی

۷. ال‌ریدانی

نواحی خلاط را در تصرف آوردند و کشتار کردند و اسیر گرفتند. مُقْلَح، غلام یوسف بن ابی الساج از آذربایجان با جماعتی سپاهی و متطوعه بیامدند و در بلاد روم خون ریختند، چنانکه گویند شمار کشتگان به صد هزار رسید؛ و بلاد ابن‌الدیرانی و همه موافقان او را خراب کردند و کشتار نمودند و به غارت بردند. پس رومیان به سُمیساط آمدند، و آنجا را محاصره کردند. مردم شهر از سعید بن حَمدان مدد خواستند. او را مقتدر بر موصل و دیار ربیع امارت داده بود. او ملطیه را از رومیان بازپس ستاند. چون پیک مردم سُمیساط رسید، و سعید بن حَمدان در حرکت آمد، رومیان از آنجا دور شدند. سعید رهسپار ملطیه شد. سپاه روم و ملیح ارمنی، مرزدار رومی، و بنی بن نفیس^۱، مصاحب مقتدر که نزد رومیان رفته و مسیحی شده بود نیز با آنان بودند. چون از نزدیک شدن سعید آگاه شدند بگریختند و از بیم آنکه مردم شهر قتل عامشان کنند، شهر را رها کردند. سعید ملطیه را بگرفت، و کسی را از سوی خود در آنجا امارت داد و به موصل بازگشت.

حکام نواحی در ایام المقتدر بالله

عامل اصفهان عبدالله بن ابراهیم المسمعی بود، که در آغاز خلافت مقتدر کوس مخالفت می‌زد و از اکراد دو هزار تن جمع کرد. مقتدر بَدْر الحَمّامی را فرمود که به مقابله او رود. بدر نیز با پنج هزار سپاهی به سوی او روان گردید و پیشاپیش کسی را فرستاد که او را از عاقبت عصیان آگاه سازد. او سر به فرمان آورد و به بغداد شد و کسی را به جای خود در اصفهان نهاد.

مظفر بن الحاج^۲، عامل یمن برد. آنچه را خارجی^۳ در یمن گرفته بود، از وی بستند و حکیمی یکی از سرانشان را بگرفت.

در موصل، ابوالهتّیجاء حَمدان بود. برادرش حسین بن حَمدان برفت و به اعراب، کلب و طیء دستبردی سخت زد و بسیاری را بکشت و اسیر کرد. سپس در سال ۲۹۵ بر سر اعرابی که بر نواحی موصل غلبه یافته بودند، حمله آورد. آنجا نیز کشتار و تاراج بسیار نمود، و مردم بر فراز کوه‌ها بگریختند.

در سال ۲۹۴، وَصیف بن سُوارتکین، همراه حجاج بیرون شد. اعراب طیء او را

۲. حاج

۱. بنی بن قیس

۳. حاتمی

محاصره کردند و میانشان زد و خورد درگرفت. و صیف آنان را در هم شکست و فراری داد، و به راه خود رفت. بار دیگر حسن بن موسی جماعتی از آنان را به قتل آورد. در سال ۲۹۶، سُبکری^۱، غلام عمرو بن اللیث در فارس بود. در سال ۲۹۷ لیث بن علی بن اللیث، از سجستان به فارس آمد، و فارس را از او بگرفت. سپس مونس خادم بیامد، و بر لیث بن علی بن اللیث غلبه یافت. و بار دیگر فارس را به سُبکری داد. و ما پیش از این در این باب سخن گفتیم.

در سال ۲۹۶، بارس^۲ غلام اسماعیل سامانی برسید و امارت دیار ربیع را بدو دادند، و ذکرش گذشت.

در سال ۲۹۷، عیسی التوشری عامل مصر بمرد، و مقتدر به جای او تکین خادم را امارت مصر داد، و ذکرش گذشت.

در سال ۲۹۸، فنیج^۳ خادم افشین، که عامل فارس بود بمرد. محمد بن جعفر القریابی نیز با او بود. هر دو مردند. آن گاه عبدالله بن ابراهیم المسمعی امارت فارس یافت و کرمان را نیز به قلمرو درافزودند.

هم در این سال، ام موسی وکیل دخل و خرج (قهرمان) دربار مقتدر گردید. او نامه های مقتدر و مادرش را به وزیر، و از وزیر به آنان می رسانید.

در سال ۲۹۹، محمد بن اسحاق بن کُنداج عامل بصره بود. قرمطیان بیامدند و پس از نبردی از او شکست خورده منهزم شدند.

در سال ۳۰۰، ابراهیم بن عبدالله المسمعی، از فارس و کرمان عزل گردید و بدر الحمّامی عامل اصفهان به آنجا منتقل شد. علی بن وهسودان امارت اصفهان یافت. هم در این سال بشر الافشینی^۴ بر طرسوس امارت یافت.

در سال ۳۰۱، ابوالعباس بن المقتدر، منشور امارت مصر و مغرب یافت در حالی که هنوز چهار ساله بود. مونس المظفر به نیابت از او به مصر رفت، و یمن^۵ الطوّلونی عهده دار امارت موصل گردید. سپس او را عزل کردند و نحریر الصغیر را به جایش فرستادند.

۲. ناسر
۴. بشیر الافشین

۱. یشکری
۳. یمنح
۵. معین

هم در این سال، ابوالهیجاء عبداللّه بن حمدان در موصل خلاف آشکار کرد و مونس بر سر او رفت، تا امان خواست و به بغداد آمد، و در سال ۳۰۲، منشور امارت موصل یافت ولی خود در بغداد ماند و دیگری را به نیابت از خود به موصل فرستاد.

در سال ۳۰۳، حسین بن حمدان، برادر ابوالهیجاء بن حمدان عصیان نمود. مونس برفت و او را اسیر کرده بیاورد، و به زندانش افکندند. پس از این واقعه مقتدر ابوالهیجاء و همه برادرانش را بگرفت، و محبوس گردانید. هم در این سال، ابوبکر محمد بن عینونه که متولی اعمال خراج و ضیاع در دیار ربیع بود، بمرد، و پسرش حسن^۱ به جای او منصوب شد.

در سال ۳۰۴، علی بن وهسودان^۲ عزل شد. او متولی امور جنگی اصفهان بود. سبب آن بود که میان او و احمد بن شاه صاحب خراج خلافتی پدید آمد، و به جای او احمد بن مسرور البلخی را گماشتند، و علی بن وهسودان در نواحی جبال بماند. پس چنانکه گفتیم، یوسف بن ابی الساج بر اصفهان مستولی شد. در سال ۳۰۷ مونس برفت و او را منهزم ساخت و اسیر نمود، و احمد بن علی، برادر صعلوک را به جای او بر اصفهان و قم و کاشان و ساوه امارت داد، و نیز علی بن وهسودان را بر ری و دنهاوند و قزوین و ابهر و زنجان گمارد، سپس او را از جبال فراخواندند، و امارت دادند. آنگاه عمش احمد بن مسافر صاحب طارم^۳، او را در قزوین در بسترش بکشت. پس از قتل علی بن وهسودان، و صیف البکتمری به جایش منصوب گردید. و صیف عهده دار امور جنگی بود، و محمد بن سلیمان عهده دار امور خراج. پس احمد بن علی، برادر صعلوک از ری برفت، و محمد بن سلیمان را بکشت و صیف را براند؛ و همه آن نواحی را در برابر مبلغی معلوم به مقاطعه گرفت.

اعمال سجستان در دست کثیر بن احمد بن شهفور^۴ بود. و آن نواحی را به غلبه گرفته بود. بدرالحامی^۵، عامل فارس بر سر او لشکر برد و کثیر سخت بیمناک شد، و همه آن بلاد را به مقاطعه گرفت و پیمان مقاطعه را با او بستند.

در سال ۳۰۴، ابوزید خالد بن محمد المادرائی، که در کرمان بود، خلاف آشکار کرد و

۲. وهسودان

۴. مقهور

۱. حسین

۳. کرم

۵. ابوالحامی

به شیراز رفت، تا آنجا را در تصرف آورد. بدرالحمامی با او نبرد کرد و به قتلش آورد. هم در این سال، مونس المظفر به هنگامی که به جنگ رومیان می‌رفت، چون به موصل رسید سبک‌المفلحی را بر بازبندی^۱ و قزندی امارت داد، و عثمان‌العززی^۲ را بر بکند و سنجار. [در سال ۳۰۵ عباس‌بن عمرو الغنوی]^۳ که متولی امور جنگ در مصر بود، بمرد، و وصیف البکتیری به جای او رفت، و چون از عهده کار بر نیامد، معزول گردید. به جای او جنی الصفوانی آن مقام یافت.

در همین سال، حسن‌بن الخلیل عهده‌دار امور جنگی بصره بود. از چند سال پیش در این شغل بود؛ ولی میان عامه از مُصَر، و ربیعہ فتنه‌ای برخاست و به درازا کشید و خلق بسیاری کشته شدند. سپس مجبورش کردند که به واسط رود. چون از بصره عزل گردید، ابودلف هاشم‌بن محمد الخزاعی به جای او منصوب گردید. او نیز پس از یک سال برکنار شد، و سبک‌المفلحی به نیابت از شفیع المقتدیری، آن مقام یافت.

در سال ۳۰۶، نزار از شرطه بغداد معزول گردید و نجح الطولونی به جای او قرار گرفت. و در هر محله فقیهی گماشت، تا افراد شرطه به فتوای او عمل کنند. این کار سبب فروکاستن هیبت شرطه شد، و دزدان و عیاران بسیار گردیدند، و خانه‌های بازرگانان به تاراج رفت، و اوپاش جامه‌های مردم را از تن می‌کنند.

در سال ۳۰۷، ابراهیم‌بن حمدان امارت دیار ربیعہ یافت، و بنی‌بن نفیس^۴ امارت بلاد شهر زور. ولی مردم شهر راهش ندادند. بنی از مقتدر یاری خواست، و شهر را در محاصره گرفت و کاری از پیش نبرد. آن‌گاه امور جنگی موصل و اعمال آن را بدو سپردند. در موصل پیش از او، محمدبن اسحاق بن گننداج حکومت داشت. او برای سرکشی به شهرهای دیگر رفت، در شهر فتنه افتاد. چون بازگردید مردم راهش ندادند. او شهر را در محاصره گرفت. چون خبر به خلیفه رسید، در سال ۳۰۸^۵ معزولش نمود، و به جای او عبداللّه‌بن محمد الفتان^۶ را به موصل فرستاد.

در سال ۳۰۸، مقتدر ابوالهیجاء، عبداللّه‌بن حمدان را امارت راه خراسان و دینور داد. همچنین در این سال بدرالشراپی را به حکومت دقوقا و عکبرا و راه موصل گماشت.

۲. العبوری

۴. نجیح

۳۰۳.۶

۱. باریدی

۳. از ابن اثیر افزوده شد

۵. بنی‌بن قیس

۷. الغسانی